

مقاله هفتم ، منوچهر جمالی

کسی حقانیت به حکومت کردن در ایران دارد که در ناپیدای « دژ بهمن » را بدون کاربرد قهر، بگشاید

حقانیت به حکومت کردن در ایران
در اثر داشتن تجربه مستقیم از بهمن ، یا آسن خرد است

در فرهنگ اصیل ایران ، هیچکس ، حقانیت به حکومت کردن را از « ترویج دین زرتشتی » نمیگرفت ، که آموزه موبدان زرتشتی شده بود . همینگونه حقانیت به حکومت کردن را ، از « ترویج مذهب شیعه » نمیگیرد ، که آنگاه، مفهوم « مشروعیت » جانشین مفهوم « حقانیت » میشود ، بلکه حقانیت به حکومتگری ، فقط بیآیند تجربه مستقیم انسان ، از خرد مینوئی یا خرد بهمنی است ، که در هر انسانی آمیخته با انسان هست ، و فقط یافتن در ناپیدای این دژ ، و گشودن آن ، به عهده خود انسانست . این خرد است که بنیاد شهر (جامعه و حکومت) است ، نه ایمان به پیامبری و کتابی و آموزه ای ، که نیاز به « ترویج آن ایمان در همه مردمان » است . در حالیکه شهر خرد ، بر پایه « انگیختن این خرد مینوئی یا بهمنی یا جمشیدی » در همه است . برای ایجاد شهر ایمان باید ، آن گونه ایمان (به دین یا مذهب یا مسلك) را مرتبا ترویج کرد ، که طبعاً به « انحصار ترویج و تبلیغ يك دین یا مذهب یا مسلك در يك جامعه میانجامد » . در حالیکه برای ایجاد « شهر خرد » ، باید همه مردمان را بدان انگیخت که راه به خرد بهمنی یا جمشیدی خود ، بیابند . گشودن دری که به خرد بهمنی انسان در

ژرفای خود انسان « میانجامد ، نهادن بنیاد مدنیت (شهر) و حکومت (شهر) است .

در ماه نیایش ، ویژگی گوهری بهمن را میشناسیم ، که « نادیدنی و ناگرفتنی » است . این اندیشه در داستان برگزیدن کبخسرو به شاهی ، شکل « در نا پیدای دژ بهمن » را میگیرد . خرد بهمنی ، دری نا پیدا و نا محسوس و ناگرفتنی دارد ، ولی راهیابی به این دژ که درش ناپیدا ، و طبعاً تسخیر ناپذیر است ، ایجاد حقانیت به رسیدن به حکومت میکند . بهمن ، تسخیر ناپذیر است ، و کسی نمیتواند آنرا تصرف کند و مالک آن شود ، بلکه میتواند فقط به آن راه یابد ، هنگامیکه بهمن ، در ناپیدای خود را به روی او ، بگشاید . این اندیشه در شاهنامه شکل پهلوانی میگیرد ، و رنگ روایت زرتشتی پیدا میکند . در این داستان ، بخوبی میتوان دید که چگونه اندیشه « گشوده شدن دژ بهمن ، یا اصل همیشه نهفته بهمن » ، تبدیل به « تسخیر پذیری » آن میشود . این تناقض در داستان مانده و بسیار چشمگیر است . بهمنی که هیچ زور و خشمی را به خود نمی پذیرد ، و به خود راه نمیدهد و از خود ، طرد میکند ، در پایان از کیخسرو (برغم روش بهمنی اش در گشودن در) تسخیر میگردد و جزو « ملکش » میشود . بدینسان ، جامعه و حکومت که همانند « دژ بهمنی » است ، تسخیر پذیر میگردد و میتوان آنرا تصرف کرد و مالک آن شد .

درست این اندیشه برضد فرهنگ اصیل ایرانست . هر چند که این پیرایه پهلوانی به آن بسته شده ، ولی به آسانی میتوان این پیرایه جعلی را دور ریخت ، و هسته معنای آنرا باز یافت . بهمن ، مینوی هر مینوئی ، و مینوی هر انسانی است . و واژه « معنا » ، درست معرب همان واژه مانا = من = مینو است . چنانکه اسم معنا ، اسمی را میگویند که با حس نمیتوان آنرا درك کرد . معنی که همان مانا و بهمن است ، حقیقت و باطن محسوس نابودنی انسانست .

زراه « خرد » بنگری اندکی که « معنی مردم » چه باشد یکی

پس یافتن راه مستقیم به معنای نا پیدای مردمانست که حقانیت به حکومت کردن میدهد . کیکاوس برای برگزیدن یکی از دوپسرش به شاهی (فریبرز + کیخسرو) هردو را به « گشودن دژ بهمن » روانه میکند . هرکدام که توانست دژ بهمن را « بگشاید » ، حق به حکومت کردن در ایران دارد . کسی فر دارد که بتواند در ناپیدای دژ بهمن را بیابد و آنرا بگشاید . در این دژ است که کیخسرو پس از گشودن :

یکی شهر دید اندر آن دژ فراخ پراز باغ و ایوان و میدان و کاخ
البته این داستان در دوره چیرگی ساسانیان ، دستکاری شده تا کیخسرو در خدمت آئین زرتشتی ، این دژ را بگیرد ، چون زرتشتیان در آن از اهریمنان (پیروان زنخدائی) در رنجند .

برنجست از اهریمن ، ایزد پرست

نیارد بدان مرز ، موبد نشست

ولی کیخسرو و کیکاوس ، از شاهان پیش از پیدایش دین زرتشتی هستند ، و این بخشهای داستان ، از افزوده های بعدیست .
بهمن یا هومن ، - اصل ضد خشم (قهر و تجاوز و خشونت) و
۲- اصل قداست جان (نابُر) و ۳- اصل آشتی اضداد است و ۴-
اصل همپرسی در انجمن است . فریبرز و طوس که در آغاز میکوشند دژ بهمن را با زور و خشونت و قهر بگشایند ، و کامیاب نمیشوند ، و از آن دست میکشند ، و بر این باورند که هیچکس دیگر هم نمیتواند آنرا « تسخیر » کند .

چو لشگر بنزدیکی دژ رسید زمین همچو آتش همی بردمید

سنانها ز گرمی همی برفروخت

میان زره ، مرد جنگی بسوخت

زمین سربسرگفتی از آتش است

هوا ، دام اهریمن سرکش است

سرباره دژ ، بد اندر هوا ندیدند جنگ هواراروا

سپهد : فریبرز را گفت : مرد سر همنبرد اندر آرد بگرد

به تیغ و کمان و به تیر و کمند بکوشد که بردشمن آرد گزند

به پیرامن دژ ، یکی راه نیست

وگر هست ، از ما کس آگاه نیست

تو اندیشه در دل میاور بسی

تو نگرفتی این دژ ، نگیرد کسی

بگشتند یکهفته گرد اندرش بجائی ندیدند پیدا درش

« دژ بهمین » ، فریبرز را برغم همه زورورزی و خشونت و قهرش ، به خود نمی پذیرد و راه نمیدهد . دژ بهمین را نمیتوان با زور و خشم و تهدید، یافت و گشود . بهمین ، هدیه است ، و نمیتوان آنرا تصرف و تسخیر و ملك خود کرد . خرد بهمینی و یا جمشیدی را نمیتوان با تهدید و خشم و جهاد و یامرگ و یا جزیه و با شمشیر تیز، تصرف کرد و تابع و تسلیم خود ساخت . خردی ، جامعه و حکومت خرم (شهر) را میسازد ، که زنجیر چنین گونه اسارت و تابعیتی را از پای خود بگسلد . عقلی که بنا بر حکمت ، در برابر شمشیر سر فرود آورده است ، و تسلیم قدرت شده است ، و ایمان را جانشین خرد ساخته است (عقل ، ابزار ایمان میشود) ، توانا به آفریدن شهر (جامعه و حکومت) نیست .

کیخسرو ، همین دژ را ، با همان ویژگیهایی که بهمین دارد و در بالا شمرده شد ، میگشاید . باید همگونه و همگوهر بهمین شد (با بهمین آمیخته شد) ، تا بهمین ، در ناپیدایش را بنماید ، و بخودی خود ، باز شود . این بخش از داستان در اثر دستکاریهای موبدان ، همخوان با اندیشه اصلی ، سروده نشده است . فقط بخش نخستینش ، همان گوهر بهمینی را نشان میدهد . با خشم و خونخواری و خشونت و جان آزاری ، نمیشود به بهمین یا « آسن خرد » راه یافت . اینست که کیخسرو ، نامه ای مینویسد ، و به گودرز میسپارد تا در دیوار دژ بنهد

چو نامه بدیوار دژ در نهاد به فر جهانجوی خسرو نژاد

شد آن نامه نامور ، ناپدید خروش آمد و خاک دژ بر دمید

و از اینجا به بعد میتوان « روند پیدایش روشنی را از تاریکی » دید که همان « پیدایش بهمین از درون تاریک » است . بهمین با زایش بینش از زهدان تاریک ، کار دارد ، و از این رو بهمین ،

بینش خندان یا خرد خندان « است ، چون بینش زاینده از ژرفای خود انسانست .

تو گفתי برآمد یکی تیره ابر
 هوا شد بکردار گام هژبر
 برآمد یکی میغ و بارش تگرگ
 تگرگی که بارد زالماس مرگ ...

از آن پس یکی روشنی بردمید
 شد آن تیرگی سربسر ناپدید
 برآمد یکی باد با آفرین
 هواگشت خندان و روی زمین
 جهان شد بکردار تابنده ماه
 برفتند دیوان بفرمان شاه
 در دژ پدید آمد «آنجایگاه»
 فرود آمد آن گرد لشگر پناه
 بدژ رفت آن شاه آزادگان
 ابا پیر گودرز کشاورادگان
 یکی شهر دید اندر آن دژ فراخ

پر از باغ و ایوان و میدان و کاخ

از ابر تیره ، روشنی بردمید ، و هواوزمین خندان گشت ، اینها
 فروزه های سیمرخ و بهمن هستند . چنانکه در برهان قاطع، ققنس
 (که مرغ نی نوازیست که منقارش ۳۶۰ سوراخ برای نواختن
 دارد = بانی ، زمان را که سال باشد میآفریند که همان
 سیمرغست) و بهمن ، آتش افروز خوانده میشوند . و برق یا
 آذرخش یا آذرگشنسپ یا آتسه یا ابرنچک ، یکی از « آتش افروزها
 » هستند . رعد و برق که از ابر سیاه زده میشدند ، خنده یا قهقهه
 ابر یا سیمرخ شمرده میشدند . مولوی گوید:

چو رعد و برق میخندند ، ثنا و حمد میخوانم

چو چرخ صاف پرنورم بگرد ماه ، گردانم

برق یا آذرخش یا آذرگشنسب ، اخگر آتش یا جمره ای بود که «
 بن گرما و روشنی» بشمار میرفت . این بن آتش یا روشنی است
 که « گستره روشنی» میشود . هرپدیده ای در فرهنگ ایران ،
 تخمی داشت . روشنی هم تخم داشت . تخم روشنائی ، « اخگر یا
 آذرخش» بود. چنانکه در داستان هوشنگ نیز ، از بهم خوردن
 دوسنگ ، همین اخگر یا « تخم آتش و روشنائی= فروغ» پیدایش
 می یابد :

برآمد بسنگ گران ، سنگ خرد

همان و همین سنگ بشکست خرد
 فروغی پدید آمد از هردوسنگ
 دل سنگ گشت از فروغ ، آذرنگ ...

که اورا فروغی چنین هدیه داد همین آتش آنگاه ، قبله نهاد
 از این « تخم آتش » یا « جمره » که برق ابر میزند ، در جشن
 سده ، به زمین و چشمه و بن گیاهان فرو میرود ، و سرچشمه گرما
 در زیر زمین و چشمه ها و بن درختان میگردد ، و اینها را در
 زمستان گرم نگاه میدارد ، و برای بن های درختان و چشمه ها ،
 جشن فراهم میسازد . جشن سده ، دهم ماه بهمن است . آذرخش یا
 جمره در ماه بهمن ، از آسمان به زمین (= آرمیتی) در روز دهم
 که روز « آناهیتا » است فرو میرود .

اینست که سه زرخدا را که « ۱- رپیتاوین = ارتا فرورد + ۲-
 آرمیتی + ۳- آناهیتا » ، بهمن ، باهم یگانه میسازد . اینست که
 واژه « سده » ، باید همان « سه + دی یا سه + داه یا سه + تی »
 باشد که به معنای سه زرخداست ، چون جشن سده ، جشن آمیختن
 سه زرخدا باهمست ، و این جشن تا نوروز ادامه داشته است .
 جشن سده و جشن نوروز ، سر و ته یک جشن بوده اند . ایرانیان ،
 هفت هفته پی در پی ، جشن میگرفته اند . همین تخم گرما که «
 زرخدا رپیتاوین » باشد ، در روز یکم سال نو ، در نوروز ، از
 زمین زائیده میشود ، و زمین میخندد ، و به فراز شاخ های درخت
 و آسمان میرود ، و روشنائی را در آسمان میگسترده و هوا نیز
 میخندد . برق یا آذرگشنسپ ، تخم آتش است که حریق یا خرمن
 آتش میشود . چنانکه رد پایش در شعر حافظ مانده است :

برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر

و ه که باخرمن مجنون دل افکار چه کرد

در بندهشن بخش نهم دیده میشود که نام ابر و برق ، هردو سنگ
 هست (بخش نهم بندهشن پاره ۱۳۹) . سنگ ، همان « آسنگ =
 آسن » است . از سنگست که تخم آب و تخم آتش (روشنائی) پدید
 میآید .

نام دیگر ابر ، قین = غیم است که هم به معنای زهدان، و هم به معنای « دختر رامشگر آوازخوان » است (مقدمه الادب خوارزمی) . به همین علت به نیشابور ، « ابر شهر » می‌گفته اند، که به معنای « شهر سیمرغ = شهر سیمرغ رامشگر و چامه سرا و پای باز و نی نواز » بوده است . بینش در این فرهنگ ، همان رویش گیاه از تخم نهفته در زیر زمین ، یا همان زایش کودک از زهدان تاریک (پرزائک که فرزانه باشد ، در کردی به معنای زهدانست) یا همان روشنایی یا برقی بود که از ابر تاریک زده میشد . برق ، آتش افروز (آذر فرا) است ، و آتش افروز، همان آتش زنه است ، و نام بهمن و سیمرغ (ققنس = سیمرغ = ارتا فرورد) ، آتش افروز یعنی آتش زنه هست . چنانکه سنائی گوید :

کأفتاب سپهر با همه قدر آتش افروز دیگدان من است

و آفتاب ، در اصل ، همان ارتا فرورد = رپیتاوین بوده است (در نخستین قصیده عبید زاکانی) . آفتاب ، آتش افروز = آتش زنه است . برق یا آذرخش یا آذر گشنسپ ، « تخم روشنایی » یا « تخم بینش » شمرده میشده است . یک نام برق ، بومه است . و بومه ، نام جغد است ، که مرغ بهمن میباشد . بومه به آتشی که از سم اسب نیز میخیزد (ناظم الاطباء) گفته میشود . نام جغد یا بوم در بندهشن ، اشو زوشت است ، که یه معنای « دوستدارنده اشه » ، یا « دوستدار شیره نهفته در ژرفای هر چیزی » میباشد . همین جغد است که در یونان هم نماد حکمت و بینش است ، و بر روی سکه های شهر آتن ضرب شده است .

این مینماید که « آتشکده آذرگشنسپ » آتشکده ای بوده است که با پدیده برق ، و با پیدایش بهمن ، یا اصل بینش از تاریکی ، کار داشته است .

در پایان این داستان دیده میشود که کیخسرو ، در همانجا که « روشنی بر دمیده است » ، آتشکده آذرگشنسپ را بنا میکند :

بدانجا که آن روشنی بر دمید سر باره تیز شد ناپدید
بفرمود خسرو ، بدان جایگاه یکی گنبدی سر بابر سیاه
درازا و پهنای او ده کمند بگرد اندرش ، طاقهای بلند

ز بیرون چو نیم از تك تازی اسب بر آورد و بنهاد آذرگشنسپ در بندهشن بخش نهم (پاره ۱۲۵) میآید که « آذر گشنسپ تا پادشائی کیخسرو بدان آئین پاسبانی جهان میکرد . چون کیخسرو بتکده را همی کند ، بریال اسب نشست و تیرگی و تاریکی را از میان برد و جهان را روشن بکرد تا بتکده ویران شد به همان جای بر فراز اسنوند (کوه) آتشگاهی نشانده شد ، بدان سبب آنرا گشنسپ خوانند که بر یال اسب نشانند . این پاره نشان دست بدست شدن آتشکده از رهبران يك دین به رهبران دین دیگرست ، چون آذر گشنسپ ، با « اسب واقعی » کاری ندارد . « آذر » ، چنانچه در دسنویس ۴۱۰ (هزوارشها) آمده است به « بانوی با بینش و زهدان » اطلاق میشده است ، و نام دختر رستم در بهمن نامه، « بانوگشنسپ » است که باید همان « آذر گشنسپ » باشد .

چنان دید بانو گشنسپ سوار که بد دختر رستم نامدار همانگه به کردار آذرگشنسپ چو کوه دماوند برانگیخت اسب « بانو گشنسپ » همان « آذرگشنسپ » است ، و اسب ، هلال ماه بوده است ، چنانکه « خنگ شب آهنگ » نام ماه تابانست ، و کنایه از براق حضرت رسالت در شب معراج است . گشن اسب ، زهدان آسمان (هلال ماه) است که پراز تخمست . و چون تخم ، در فرهنگ ایران ، اصل روشنائیست ، پس زهدان پراز تخم ، اصل روشنائیست . به سخنی دیگر « آذرگشنسپ » به معنای بانوییست که زهدانش پراز تخم، یا اصل نور و گرماست، و این همان رپیتاوین است . اینکه بریال اسب آنرا جابجا میکنند، علت آنستکه موی سر و یال اسب ، این همانی با « ارتافرورد » دارد . بررسی گسترده این موضوع در فرصت دیگر خواهد شد .

خردِ بهمنی ، « کلید » است

خردانسان در فرهنگ ایران ، کلید همه درهای بسته است نهادن نامه در دیوار، همان کلید خردست که در را میگشاید

چو در بستست ، درج نا پدیدش بیک بوسه توان کردن کلیدش عطار

چو زین بگذری مردم آمد پدید شد این بندها را سراسر ، کلید
سرش راست برشد چو سرو بلند بگفتار خوب و ، خرد کاربند
فردوسی

این اندیشه در شاهنامه که « خردانسان، کلید همه بندها و
طلسمهاست و میتواند همه رازها را بگشاید » و نجم الدین رازی
در کتاب مرصاد العباد ، از دید اسلام ، بدان اعتراض میکند ، از
کجا میآید ؟ چون ، چنین خردی که میتواند همه طلسمها و بندها را
بگشاید ، پس میتواند همه رازهای مدنیت و حکومت و قانون را
بگشاید . و در شاهنامه ، به انسان ، چنین خردی نسبت داده میشود
. چنین خردی ، با حکومت مستبده و خود کامه یک فرد ، در تضاد
است . این خرد ، چگونه وکی ، با حکومت شاهی پیوند داده شده
است ؟ سده ها موبدان زرتشتی در الهیاتشان و در آموزه
حکومتشان ، برضد این اندیشه بزرگ ، جنگیده اند و آنرا تاریک و
مغشوش ساخته اند .

بخشی از این نکات ، هنگامی روشنتر میگردد که موضوع «
نهادن نامه در دیوار » بیشتر بررسی گردد ، چون با نهادن نامه
در دیوار دژ است که در دژ ، پدیدار و گشوده میشود . کیخسرو
«چو نامه بدیوار دژ در نهاد » ، در بسته پدیدار و گشوده میشود .
این نامه نهادن در دیوار ، همان « تصویر بنیادینست که فرهنگ
ایران از « خرد » داشته است . خرد ، که گوهر بهمن است ،
اصل ضد خشم و اصل قداست جان و اصل بزم انجمنی و
همپرسی انجمنی است . « خرد » برعکس مفهوم « عقل » ،
چیرگی نمیخواهد ، چنگ و از گونه نمیزند (مکر و خدعه نمیکند) ،
نمیشکند ، نمیخواهد بیازارد ، بلکه کلید عشق است ، که سراسر
بندهای آفرینش را با یک بوسه ، با آمیختن به هم ، با پیچیدن با آنها
، میگشاید . گشودن در ، با کلید بوسه در شعر عطار ، از مفهوم

« بوسه » در فرهنگ ایران ، روشن میگردد . « همبوسی » در پهلوی به معنای آبستن یا حامله شدن بوده است (ماک کینزی) . همچنین با بوسه اهریمن است که از کتفهای ضحاک ، مداوم مار میروید .

بهمن در « ماه شب چهاردهم » ، پدیدار میشود که نامش کلیچه سیم است ، و کلیچه در فارسی ، به معنای کلید چوبین است . **نخستین شکل بهمن ، کلید است .** بهمن ، (در پیدایش در ماه) کلید آسمان میشود ، و همین کلید است که از تخمهای ماه ، بزمین فرو میریزد ، و در هرانسانی ، تخمه کلید میشود و از هر انسانی میروید . این همان خرد بهمنی در انسان است که کلید گشودن هر چیزیست . بهمن ، که اصل هر اصلیت ، همان آسن خرد است ، که تبدیل به کلید گشودن رازها در هرانسانی میشود .

« سیم » که صفت کلید است (کلیچه سیم) ، همان معنای « یوغ = جفت » را دارد ، که در سانسکریت « یوگا » است ، که به معنای وصال است . پس **بهمن ، کلید وصال است .** در سانسکریت ، یوگ ، به معنای اتصال و بهم بستن و وصل و اتحاد روح فردی با روح کیهانی یا روح کلی است .

در واقع یوغ = سیم = گواز = لو ... همان بهروز و سیمرخ ، یا بهروج الصنم است که نام دیگرش « آسن خرد » بود . به عبارت دیگر ، بهمن ، کلید وصال و عشق میگردد . برای گستردن این نکات که ما را با اندیشه فرهنگ اصیل ایران درباره خرد بهمنی ، یا خرد کلیدی آشنا میسازد ، مطلب در اجزاء گوناگون بیان میشود که پیوند دانش بسیار آسانست .

۱- دیوار $Divar=di+var$ که از دو بخش دی + ور ساخته شده است ، به معنای « زهدان خدای دی = خره = ارکه = شب افروز » است . ور ، واژه ایست که معنای شهر ، پیداکرده است (ور جم = شهر جم + شهر در اصل وردنه خوانده میشده است که امروزه « برزن » شده است ، و دارای پیشوند « ور » میباشد) به علت آنکه خدایان ماه ، خدایان قداست جانند ، و جائی شهر (جامعه و حکومت) است ، که جان ، مقدس شمرده شود . این اصل

بنیادی مدنیت از دید فرهنگ ایرانست . نهادن نامه در دیوار ، به معنای « رسیدن به وصال خدا » بوده است .

۲- در هزوارش جوتا jota برابر با « نامه » در پهلوی naama+naamak است . معنای جوتا به شکل « جوت » در کردی باقیمانده که همان « جفت » فارسی باشد . جوت در کردی ، دارای معنای جفت + بهم چسبیده + همسر + شخم زدن است . جوت بون ، بهم چسبیدن و باهم ساختن میباشد . جوتگرین ، ازدواج است . جوته مه ران به معنای دو دوست جانی است . جوته ، به معنای دو قلو و دو هم پایه است . پس « نامه » ، گوهر به هم چسباننده ، یا اصل شخم زننده است که هر دو ، برابر با عمل عشق ورزی نهاده میشوند . پس گذاردن نامه در دیوار ، به معنای ، اتصال یافتن با خدا بوده است . البته دیوار خانه یا شهر ، همان تصویر زهدان را ارائه میداد ، چون زهدان ، نماد پناهگاه از هرگزندی بوده است .

اینکه بهمن ، نخست به شکل ماه ، پدیدار میشود که دیدنیست ولی ناگرفتنی است (در ماه نیایش) ، و ماه شب چهاردهم ، کلیچه سیم خوانده میشود ، این پیوند ، مارا یاری میدهد که بسیاری از نکات گمشده را باز یابیم . کليک در فارسی (برهان قاطع) به معنای جغد یا بوم است ، که این همانی با بهمن دارد ، و مرغ معرفت در تاریکی بوده است ، و به همین علت سپس مرغ شوم ساخته شده است ، چون خدایان نوری و توحیدی ، با « بینش در تاریکی » ، که « بینش برپایه جستجو و آزمایش » است ، دشمن بوده اند ، و آنرا زشت و خوار میدانسته اند ، و نمادهایش را که مرغان شب و جانوران سوراخ زی (از جمله مار) بوده اند ، شوم و اهریمنی ساخته اند . کليک ، به معنای انگشت کوچک (خنصر) نیز هست . این انگشت هم ، به بهمن منسوبست ، و در واقع دکمه پستان را با انگشت کوچک ، نشان میدهند ، و براین باور بودند که از این انگشت ، جان به تن میرود ، و از همین انگشت ، جان در مرگ ، بدر میآید . کلیچه سیم که ماه شب چهاردهم باشد ، و کلیچه کلید چوبین است ، رابطه بهمن و ماه را

پدیدار میسازد . « بهمن » که اصل آشتی دهنده و به هم چسباننده است ، برای مفاهیم قفل و کلید ، بکار برده شده است . چون اصل به هم چسباننده بوده است ، از این رو در کردی به بهمن (برف انباشته روی هم که به هم چسبیده اند) و قفل شدن دندانها ، کلیده میگویند . البته خرد هم ، تجربیات و اندیشه ها را به هم میچسباند . کلید ، کلید است ، و کلید دان ، قفاست . کلید و کوم ، قفل چوبین در است . کلید در کردی به معنای کلید و قفل و موی فرفری است ، چون کلید با پیچیدن و پیچانیدن کار داشته است . و درست همان کلید که در فارسی جغد و انگشت کوچکست ، در کردی (که لیک) به معنای کلید چوبین در است . این سه باهم در تصویر بهمن ، این همانی داشته اند . در مقایسه زبانهای ایرانی ، میتوان معانی گوناگون يك واژه را در این زبانها هنگامی فهمید که تصویر نخستین آنها را در اسطوره ها بیابیم .

به هم پیچیدن ، نماد عشق ورزی بوده است . اینست که پیچه ، یا لبلاب (لَو + لاو) همان اشق پیچان ، نماد عشق بوده است . کالیدن و آغالیدن (که ریشه واژه کلید باشند) از این ریشه آمده اند . این نشان میدهد که بهمن در پیدایشش ۱- در ماه پر (بهرام) و هلال ماه (رام + ارتا فرورد) ، با سراسر جهان ، عشق ورزی متقابل میکرده است ، و کلید گشودن همه بندها بوده است . زمین (=گوشورون) و ماه ، که دوشکل پیدایش بهمن هستند ، باهم در رابطه عشق ورزی متقابل داشته اند .

بر این زمینه است که میتوان دریافت که چرا کیخسرو ، « نامه در دیوار دژ بهمن » مینهد . و میتواند در دژ بهمن را که دژ « آسن خرد یا مینوی خرد » است بگشاید ، و مستقیماً به این خرد ، که کلید همه مشکلهاست راه یابد . با زور و خشم و تهدید و فشار ، نمیتوان راه به این خرد ژرف ، که در گوهر هر انسانی هست ، راه یافت . بهمن ، کلید عشق است که با آن میتوان راه به ژرفای خود (دژ بهمن) یافت ، و آسن خرد را که نیروی آفریننده جامعه و حکومت است کشف کرد . از این رو شیوه اندیشیدن بهمنی ، کلید در شهر و مدنیت جمشیدی است . مینوی مینو بودن بهمن ،

بیان « نادیدنی بودن و ناگرفتنی بودن » این اصل اصول « است . هیچ قدرتی و حکومتی و حاکمی ، نمیتواند مالک بهمن = مالک آسن خرد ، یا مینوی خرد گردد ، و آنرا در انحصار خود در آورد . بهمن ، راد است . همه خدایان ایران ، رادند ، از این رو هر « ردی » نخست در ردیف و صنف خود هست . این راد است که رد میکند .

از این رو در فرهنگ ایران ، خدا به هیچ روی ، مالک جهان و مالک خردها و روانها نیست ، طبعاً مقتدر نیست . او راد است ، چون آنچه خودش هست ، همان را می بخشد .

چون اصل خرد هست ، خردش را درگیتی هدیه میکند . بهمن یا آسن خرد ، « گیتی خرد » میشود . ماه آسمان که « بینا » خوانده میشود ، گوشورون (= زمین) میشود . خرد بهمنی ، پس از شکل آسمانی ، شکل زمینی به خود میگیرد . خرد بهمنی ، پس از آنکه شکل آسمانی یافت ، شکل زمینی پیدامیکند ، و « گیتی خرد » میشود ، و در هر جانی و در هر انسانی ، این خرد بهمنی پخش میگردد . از آنجا که بهمن ، گوهر رادی : گوهر خرد است ، خرد راد است . خردیست که آموزگار اندیشه ها نمیشود ، خرد برتر از همه خرد ها نیست ، بلکه در همه خردها ، میگسترده . خرد بهمنی ، خرد ژرف و ناپیدا و نهفته در همه انسانها میگردد . او مالک خرد انسانها نیست ، بلکه خردیست که اصل همه خردهاست .

بدینسان ، فرهنگ ایران در مسئله حکومت ، راستای دیگری دارد که ادیان سامی دارند . در ادیان سامی ، همه املاک و اقتدارات ، از آن یهوه و پدر آسمانی و الله است . الله ، انحصار مالکیت و قدرت جهان را دارد . با فرهنگ ایران که گوهر خدا ، یا اصل اصول را ، رادی میداند (ردان اشون) ، همه مالکیت ها و اقتداراتی که تا کنون در انحصار الله و یهوه و پدر آسمانی بودند ، از آنها رفع و سلب میگردند .

گوهر خدا برای ایرانی ، جوانمردیست . خدا ، مالک خردها و مقتدر بر خردها نیست . خدا ، آموزگار خردها نیست . خدا خردیست که در همه خردها ، پخش شده است . خرد بهمنی در

هر انسانی هست ، و فقط باید راه گشودن آنرا یافت ، و این خرد بهمنیست که حکومت و قانون از آن می تراود . حکومت ، پیدایش خرد بهمنی انسانها در همپرسی و سگالیدن باهمست .

از این رو مالکیت و اقتدار بر « خواسته ها و خردها » از همه سازمانهای دینی ، حذف میگردد . خدا ، راد و جوانمرد است و مالك « خواسته ها و خردها و جانها » نیست ، و چیرگی بر هیچ چیزی و کسی ، نمیطلبد . پس حاکمیت الهی ، بزرگترین توهین به خداست .